

چگونه برای درک

کودک معصوم

گزارش سی و ششمین نشست نقد آثار ادبی کودک و نوجوان

بنویسیم؟

اشاره:

در ادامه سلسله مباحث ادبیات دینی برای کودک و نوجوان، روز یکشنبه، دوم آذر ماه، دکتر مجتبی رحماندوست، با این موضوع به ایراد سخن پرداخت.



مهدی کاموس: بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام خدمت همه بزرگوارانی که تشریف آورده‌اند، این سومین جلسه‌ای است که ما به بحث ادبیات دینی در زمینه کودک و نوجوان می‌پردازیم و سی و ششمین نشست از جلسات نقد ادبی کتاب ماه کودک و نوجوان است. من از آقای رفیعی خواهش می‌کنم پیش از شروع بحث، اگر امکان دارد، خلاصه‌وار، گزارشی در زمینه منابع ادبیات دینی بدهند. به هر حال، وقتی شما این جا هستید، درست نیست ما گزارش شما را ارائه دهیم.

رفیعی: بحثی که من داشتم، در مورد این بود که منابع و مصادری که دین وابسته به آن‌هاست، چه چیزهایی است و به چه شکل‌هایی می‌شود موضوع دینی را در قالب ادبیات ریخت. بحث من روی ادبیات متمرکز نبود، بلکه روی محتوای ادبیات بود که محتوایش دین است و دین به گستره‌های بسیاری، از تاریخ گرفته تا عرفان تا علوم تجربی، سر می‌کشد و تا آن جاها پیش می‌رود. بحثی که در واقع به دلایلی روی آن متمرکز شدم، این بود که آسیب‌شناسی این متون چه می‌تواند باشد؟ مشکلی که وجود دارد، این است که این متون، همه متون پیراسته و آماده‌ای نیستند و این را مطرح کردم که ما در واقع سه مرجع داریم؛ یکی متون دینی، یکی نهادهای دینی و یکی جوامع دینی و این سه لزوماً منطبق بر همدیگر نیستند. مثلاً اگر نهادهای دینی، تحت تأثیر جوامع یا محیط و تاریخ خودشان، بعضی تغییرات را به وجود آورده باشند و در جوامع دینی با توجه به فرهنگ جوامع، اتفاقات دیگری به نام دین بیفتد که در واقع جزو دین نیست، چه باید کرد؟

عرض کردم هر کدام از این متون، چه متون فقهی چه تاریخی و چه متون دیگر، آسیب‌ها و مشکلاتی ممکن است در خودشان داشته باشند. من به جای این که در فضایل این متون سخن بگویم، در مورد آسیب‌شناسی شان صحبت کردم. مثال‌هایی آوردم از این که بسیاری چیزها در متون دینی آمده که در واقع مستند نیست و به اصطلاح «برساخته» است. در حوزه‌های دینی و جاهایی که متولی دین هم هستند، چنین اتفاقی افتاده و بسیاری فتواها داده می‌شود یا بسیاری رفتارها تأیید می‌شود یا لاقلاً با آن‌ها مخالفت نمی‌شود، در صورتی که شما در متون دینی، هیچ شاهی بر آن‌ها نمی‌بینید یا حتی شواهدی مخالف آن می‌بینید. مثالی آوردم و گفتم در همین جامعه خودمان، پوشش سیاه رسم شده. در صورتی که در متون دینی ما، این رنگ خیلی بد دانسته می‌شود. در جوامع دینی هم اتفاق‌هایی می‌افتد و مثلاً سوم، چهلم و هفتم برای اموات می‌گیرند. در صورتی که در اسلام هیچ مأخذی ندارد و این را ایرانیان، از عهد زرتشت به ارمان آورده‌اند. متون دینی را که بررسی می‌کردم، به طور خلاصه عرض کردم که بسیاری از منابعی که وجود دارد، گاهی به صورت سلسله سند نیستند که بشود روی آن‌ها تحقیق کرد. مثالی زدم از نهج البلاغه که درست است که بسیاری گوهرهای فراوان در آن هست، اما چون اصولاً کتابی است روایی، ولی کتاب مستندی به سبک کتاب‌های حدیثی نیست. نمی‌توان همه بخشهای آن را از امیرمؤمنان (ع) داشت. کتاب‌های حدیثی به این صورت هستند که می‌گویند: «کی از کی از کی از کی...» نقل کرد تا





این که می‌رسند به پیغمبر یا امامان و این شیوه، شیوه‌ای کاملاً علمی است. یعنی همان طوری که می‌گویند خبر باید منبع موثقی داشته باشد، به همین نحو شما می‌توانید بررسی کنید یکی یکی این گویندگان را و پی ببرید که این یا آن حدیث تا چه حد موثق است یا نیست. در حالی که مثلاً نهج البلاغه، با این که کتاب بسیار ارزشمندی است، چون کتابی است بلاغی و به آموزش بلاغت می‌پردازد و گزیده‌ای از سخنان امیرالمؤمنین است که بدون سند نقل شده، می‌تواند در این متن چیزهایی وارد شده باشد که مربوط به حضرت علی(ع) نباشد. مثلاً توهین‌هایی به زن شده یا برخی مسائل دیگر که وقتی بررسی می‌کنید، می‌بینید که مثلاً یک ضرب‌المثل عربی است و به اسم حضرت علی(ع) وارد نهج البلاغه شده. اگر قرار باشد که ما دستمایه‌ای برای ادبیات دینی داشته باشیم، این دست مایه باید معتبر باشد و عدم اعتبار آن، باعث می‌شود که شما در بهترین قالب ادبی هم که آن را بریزید، باز ضعف محتوا داشته باشد. مثلاً در مورد حضرت زهر(س) و یا حضرت علی(ع)، کتاب‌هایی نوشته شده که از نظر ادبی خیلی خوب است اما چون محتوا اشکال دارد، ارزش کار پایین آمده است. مثالی زدم و گفتم این طور نقل می‌کنند که حضرت علی(ع)، هر شب به منزل یتیمان می‌رفتند و به آن‌ها غذا و نان و خرما می‌رسانند. در صورتی که تاریخ نشان می‌دهد که ایشان در طی پنج سال حکومتش، کاری کرده بود که همه کسانی که مشکلی داشتند، مقرری می‌گرفتند و لزومی نداشته که کسی به درخانه آن‌ها برود و به آن‌ها صدقه بدهد. مثلاً اگر صغیر، یتیم و یا از کار افتاده‌ای وجود داشت، مقرری رسمی به او می‌رسید... حال اگر بر مبنای این تصور نادرست، داستان بنویسند یا تأثر اجرا کنند، چون ضعف محتوا دارد، باعث مشکل می‌شود.

کاموس: بسیار سپاسگزارم از آقای رفیعی. اگر دوستان در زمینه صحبت‌های آقای رفیعی، مطلبی دارند، بیان کنند.

کهنمویی: می‌خواستیم از آقای رفیعی دربارهٔ اربعین امام حسین سؤال کنیم. با توجه به این که گفتند سوم و هفتم و چهلم، اسلامی نیست. می‌خواستیم دربارهٔ اربعین حسینی توضیحی بدهند.

کاموس: البته، من نکته‌ای بگویم که می‌خواهیم سریع از بحث ادبیات دینی بگذریم و وارد ادبیات دینی کودک و نوجوان شویم. در واقع می‌خواهیم بیشتر وارد این بحث شویم که چگونه می‌توانیم دین را برای کودک مطرح کنیم.

رفیعی: روایتی وجود دارد که می‌گوید، علامت مؤمن پنج تاست: زیارت اربعین، انگشت در دست راست کردن، پیشانی به خاک نهادن، نماز پنجاه و یک رکعت و یک مورد دیگر. اگر یک مقدار دقت کنید می‌بینید که واژه مؤمن در این روایت، برای شیعه به کار رفته است. ترجمهٔ این روایت، این طور

می‌شود. این تعبیر برای شیعه در روایات ما بسیار است. پس علامت شیعه پنج تاست؛ یعنی موارد اختلاف شیعه و اهل سنت پنج تاست. اهل سنت جایز می‌دانند که پیشانی را در سجده، روی هر چیزی بگذارند، اما شیعه می‌گوید حتماً باید بر زمین و بر خاک باشد. اهل سنت، بسیاری‌شان انگشت در دست چپ می‌کنند، در صورتی که شیعه در دست راست می‌کند. هم چنین، تعداد رکعات نماز مستحب و واجب شیعه و اهل سنت با هم فرق می‌کند. بنابراین، این روایت می‌گوید که موارد اختلاف شیعه و اهل سنت پنج تاست. حالا این زیارت اربعین یعنی چه؟ اهل سنت بسیاری‌شان جایز نمی‌دانند که شما به قصد زیارت، به جز زیارت خانهٔ خدا، راه بیفتید و از خانه حرکت کنید. بعضی‌شان می‌گویند مسجد پیغمبر و زیارت پیغمبر هم جزوش هست. در این میان، شخصی به نام جابرین عبدالله انصاری که هم مورد پذیرش شیعه است و هم مورد پذیرش اهل سنت و از اصحاب پیامبر است، او از منزلش راه می‌افتد به قصد این که به سرزمینی به اسم کریلا برود. او وقتی می‌شنود که امام حسین(ع) آن جا شهید شده، از منزلش به قصد رفتن به زیارت مرفد این شهدا راه می‌افتد. این یک جور حجت برای شیعه است. در ضمن، از مدینه راه می‌افتد.

در واقع، از جایی که قبر پیامبر بوده، راه می‌افتد و به سرزمین دیگری می‌رود که قبر یک ولی خدا را زیارت کند که امام حسین(ع) باشد. به هر حال، او در چهلمین روز شهادت امام حسین(ع)، به آن سرزمین می‌رسد. ممکن بوده روز سی و نهم یا چهل و یکم برسد، اما در چهلمین روز می‌رسد. در واقع، زیارت اربعین و اربعین گرفتن، زنده داشت این ماجراست. در دین زرتشت، اعتقاد دارند که روز سوم، مرده دوباره به چاه‌اش برمی‌گردد و در منزلش می‌چرخد. در روز هفتم هم تقریباً چنین اتفاقی می‌افتد و در روز چهلم، از دیگر مراحل برزخی‌اش رد می‌شود و به این دلیل چهلم می‌گیرند. می‌بینید که کاملاً دو ماجرای متفاوت است.

کاموس: متشکر از

پاسخ کامل آقای رفیعی. وارد بحث ادبیات دینی کودک و نوجوان می‌شویم. در جلسهٔ اول ما همین مباحث مطرح شد با حضور خانم نظرآهاری، آقای کاشفی، آقای رفیعی و آقای حافظی. در جلسهٔ دوم در خدمت آقای

حسینی بودیم با بحثی تحت عنوان «ریخت‌شناسی قصه‌های قرآنی». پژوهشی انجام شده بود توسط آقای حسینی و پنجاه و نه قصه‌ای را که در قرآن آمده، شباهت‌ها و قالب‌های شان را با هم مقایسه کرده و به نتایج رسیده بودند. از جمله این که قرآن اصلاً قصد قصه‌گویی ندارد. اگر هم از داستان و قصه در قرآن استفاده می‌شود، فقط ابزاری است برای بیان راسخ و تأثیرگذارتر. دوم این که این قصه‌ها همه واقعات تاریخی هستند. به این دلیل که در آن دوران، بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌ها با وقایع تاریخی ترکیب و مرزهای حقیقت تاریخی مغشوش شده بود و مردم به عنوان معجزه، از رسول اکرم(ص) می‌خواستند که از وحی الهام بگیرند و حقایق تاریخی را دربارهٔ پیامبران بگویند. از این نظر، بسیاری معتقدند که کامل‌ترین و صحیح‌ترین روایت‌های تاریخی در زمینهٔ پیامبران را در قرآن می‌توان یافت. نکتهٔ سوم این که در آن زمان، قصاصینی بودند که بیشتر آن‌ها زرتشتی و یهودی بودند و قصه‌هایی می‌گفتند از آن چه در کتب مقدس خودشان داشتند و می‌گفتند که دین شما قصه ندارد. هم چنین، آقای حسینی عناصر داستانی از جمله ایجاز و آن چه را ما در کارهای سینمایی به آن مونتاژ می‌گوییم، در قصه‌های قرآن دیدند و به آن اشاره کردند. نکته دیگر این که گفتند در قصص قرآنی، هیچ چیز به صورت خطی روایت نمی‌شود، بلکه مثل مدرنیست‌ها و بعضی جاها پست مدرنیست‌ها، تقریباً همه چیز را جزء جزء و غیرخطی مطرح می‌کنند. پس، روایت در قرآن خطی و یا دایره‌ای نیست، بلکه کاملاً جزء جزء است و معمولاً قصه‌های قرآن، از جزء به کل می‌رسند. در قرآن، غیر مستقیم گویی هم هست. مثلاً نمونه واضحش، داستان حضرت یوسف(ع) است. هم چنین، تمام ارکان قصص جادویی را در قرآن می‌بینیم. مثلاً در قصهٔ حضرت یوسف(ع)، خواب و جادو وجود دارد و شیء گم شده‌ای هست که می‌خواهند دنبالش بگردند؛ مثل پیراهن یوسف(ع) آقای حسینی، کتابی با عنوان ریخت‌شناسی قصه‌های قرآنی دارند که

کاموس:
روایت در قرآن خطی و یا دایره‌ای نیست، بلکه کاملاً جزء جزء است و معمولاً قصه‌های قرآن، از جزء به کل می‌رسند



دیگر، داستان دینی که هیچ نکته دینی را به مخاطب خودش نیاموزد، قطعاً نمی‌تواند داستان دینی باشد. قضیه این است که داستان، به خصوص برای کودک و نوجوان و به ویژه داستان دینی، قطعاً بار آموزشی خواهد داشت؛ از بخش زبان آموزشی گرفته تا بحث استدلال‌ها و قیاس‌هایی که کودک براساس آن داستان دینی را می‌خواند. من یادم می‌آید بچه که بودم، داستان اشرف زاده قهرمان آقای محمود حکیمی را می‌خواندم و با این که اصلاً اشرف‌زاده نبودم، همیشه خودم را جای قهرمان آن کتاب می‌گذاشتم و تأثیرات دینی عمیق و شدیدی روی من می‌گذاشت. نکته دیگر، بحث زبان آموزشی است در زمینه ادبیات دینی کودک و نوجوان. بسیاری از داستان‌های دینی کودک و نوجوان را که می‌خوانیم، فکر می‌کنیم آدم‌هایی که در قرن چهارم و پنجم هجری زندگی می‌کردند، داستان را روایت می‌کنند. شاید دلایل منابع مورد استفاده نویسندگان باشد که عموماً منابع عربی و حوزوی و یا منابع با نثر کهن است به هر حال، این‌ها جزو آسیب‌های ادبیات دینی ما محسوب می‌شوند. بحث دیگر این است که داستان‌های دینی، عملاً بایستی به اخلاق بیشتر بپردازند؛ چون نکته‌ای هست در آشنایی با ادیان که می‌گویند تا آدم با دین عاطفی نشود، نمی‌تواند با آن دین ارتباط برقرار کند. مثلاً من اگر بخواهم در مورد دین یهود تحقیق کنم، اگر از یهودی‌ها خیلی بدم بیاید، اصلاً تحقیق من به جای درستی نمی‌رسد. بعضی‌ها می‌گویند کارکرد داستان‌های دینی در زمینه کودک و نوجوان، عاطفی کردن رابطه کودک با دین است؛ حالا به هر طریقی، این عاطفی کردن از طریق مبانی اخلاقی شروع می‌شود، نه از طریق مبانی مربوط به احکام.

نکته دیگر، در بسیاری از داستان‌های دینی کودک و نوجوان، ما سیر یعنی تاریخچه زندگی پیامبران و امامان و عارفان و زمامداران عادل را طرح کرده‌ایم که این‌ها را همه می‌توانیم جزو ادبیات دینی بیاوریم. اما بحثی که ما داریم سیر نیست بلکه سیره است. فرق سیر و سیره را آقای رفیعی بهی می‌دانند؛ این است که سیره، نوع رفتار و الگوی رفتار است. ما خیلی وقت‌ها فقط آن روش را یاد می‌دهیم و همان طور که آقای کاشفی مطرح کردند، معمولاً مخاطب فکر می‌کند که این فقط مخصوص آن امام است و یک جوری اسطوره‌ای می‌شود. در حالی که اگر ما بخواهیم روش این گونه رفتار را یاد بدهیم، هرکسی متوجه خواهد شد که من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم. مسئله دیگر، این است که چون در تاریخ ادیان و مخصوصاً دین اسلام، جنگ با دشمنان دین جایگاه مهمی دارد و در جنگ، دو قطب مثبت و منفی وجود دارد و کشمکش و هیجان زیاد است، برای نویسنده خیلی آسان است که آن را تبدیل به داستان کند. خیر و شر مشخص است. کشمکش مشخص است. نیروها معلوم است و

توسط انتشارات ققنوس، به زودی به بازار می‌آید. در واقع ماحصل این کتاب را ایشان در آن جلسه مطرح کردند. این گزارشی بود از دو جلسه‌ای که گذشت. اما بحث ادبیات دینی کودک و نوجوان که دوستان هم می‌توانند الان در آن شرکت کنند، این است که دو دیدگاه وجود دارد در زمینه ادبیات دینی کودک و نوجوان. می‌دانید که در غرب، در این زمینه خیلی کار انجام شده. آن جا دو دیدگاه وجود دارد. گروهی می‌گویند ادبیات دینی، باعث رخوت و جمود فکری کودک و نوجوان می‌شود. از طرف دیگر، بعضی‌ها معتقدند که حذف دین از کتاب‌های درسی، خودش نوعی تعصب است و باعث می‌شود که بچه‌ها دچار جمود فکری شوند. این رویکرد، می‌گوید که ادبیات دینی برای کودک و نوجوان واجب است؛ چون پاسخ‌گوی نیاز فطری اوست. این دسته می‌گویند که تعریف دین، تعدیل امور اجتماعی انسان در مسیر فطری‌اش است؛ همان تعریفی که علامه طباطبایی مطرح می‌کند و می‌گوید، دین همان راه و روش زندگی است، اما براساس نیازهای فطری ما. در واقع، می‌خواهد بازگشت بکند به انسانی که هبوط کرده و به روی زمین آمده. این‌ها می‌گویند ادبیات دینی لازم است و پاسخ‌گوی نیاز فطری کودک و نوجوان است. این تفکری است که الان در بین بیشتر روشنفکران دینی ما و بیشتر نویسندگان مذهبی ما حاکم است. تفکر دیگری هم در کنار این دو تفکر وجود دارد که از ادبیات دینی برای کودک و نوجوان، به عنوان ابزاری استفاده می‌کند برای آموزش احکام و یک سری تعصبات دینی. مثلاً یکی از زمینه‌هایی که می‌توان روی آن خیلی کار کرد، مراحل رشد دینی در کودک است. مثلاً می‌توان بررسی کرد که یک کودک در سنین مختلفه خدا را چه طوری پیش خودش تجسم می‌کند.

من یک بار از بچه‌ای پرسیدم، خدا چه شکلی است؟ گفت، اگر یک خط کش برایم بیاوری، خدا را نقاشی می‌کنم. در این زمینه، کتاب خوبی تألیف شده و سازمان ملی جوانان این کتاب را چاپ کرده به نام «مراحل رشد اخلاقی و دینی نوجوانان و جوانان». آقای دکتر حسین لطف‌آبادی این کتاب را تألیف و از تمام منابع داخلی و خارجی استفاده کرده‌اند. تنها کتاب خوبی بود که من در زمینه رشد دینی دیدم که از دوران نوزادی تا سنین بزرگسالی، انواع تفکرات قیاسی و انتزاعی یک انسان را بررسی می‌کند. به هر حال، می‌توانیم به این موضوع بپردازیم که اصلاً چه ضرورتی دارد که برای کودک و نوجوان، ادبیات دینی بنویسیم؟ یادم می‌آید با یکی از دوستان که الان در جلسه ما نیستند، بحثی داشتیم که آیا دین می‌تواند از ادبیات به شکل ابزاری استفاده کند. من به او گفتم قطعاً نویسنده‌ای که بخواهد در داستان دینی، نکته دینی را به مخاطبش یاد بدهد، نمی‌تواند داستان موفق بنویسد. از سوی





خیلی هم برای نوجوانان جذاب است. اما نکته‌ای که این جا وارد است، این که آیا داستان دینی می‌تواند با اهداف دین در تعارض باشد؟ چه بسا داستان‌هایی دینی که براساس این جنگ‌های تاریخی نوشته می‌شوند، دین را به گونه‌ای خشن نشان دهند. در حالی که دینی که با بسم الله الرحمن الرحیم شروع می‌شود، نمی‌تواند چهره خشنی داشته باشد. اصولاً در همه ادیان، رحمانیت و رحیم بودن اصل است. نکته دیگر بحث غیر عقلانی بودن است. این که ما چقدر می‌توانیم معجزه‌هایی را که به هر حال لازمه هر دین است و حتی در ادیان غیر وحیانی، مثل بودیسم هم وجود دارد، برای بچه‌ها بازگو کنیم. در ادیان الهی و ادیان وحیانی، مثل اسلام و مسیحیت و یهود و هم چنین آیین زرتشت، اعجاز و معجزه بسیار زیاد است. به هر حال، این که ما چقدر مجاز هستیم معجزه‌ها را در ادبیات کودک و نوجوان مطرح کنیم و آیا این ادبیات دینی را غیر عقلانی می‌کند یا نه، جای بحث دارد. این‌ها سوالاتی است که در زمینه ادبیات دینی کودک و نوجوان مطرح است و متأسفانه،

هنوز به شکل جدی، کسی حتی به فکر این که به این‌ها پاسخ بدهد، نبوده و اگر هم بوده، ما از او اطلاعات کمی داریم. فکر می‌کنم خانم میرخانی و آقای کاشفی و دوستانی که در زمینه ادبیات دینی کودک و نوجوان کار کرده‌اند، بتوانند این بحث را روشن‌تر کنند.

فرزانه آستی: سؤال من این است که آیا اصولاً لازم است که ما ادبیات دینی داشته باشیم؟ در مدرسه، درسی به نام علوم دینی داریم که همه چیز را به بچه‌ها آموزش می‌دهد. اگر وارد ادبیات دینی شویم چون ادبیات ظرافت و لطافت خاصی دارد، نویسنده اگر بخواهد دین را به عنوان داستان مطرح کند ممکن است حالت گزارش مانند پیدا کند. البته، ممکن است در روحیه بچه‌ها اثر بگذارد و جنبه‌های دینی‌شان را قوی کند، ولی به عنوان ادبیات، به نظر من نمی‌تواند زیاد کارساز باشد.

کاموس: اگر دین را فقط از جنبه احکام بگیریم و نگاه شریعت مدار داشته باشیم، حرف شما ممکن است درست باشد. هرچند داستان‌های آموزشی هم وجود دارد که آموزش حروف الفبا می‌دهند و یا جمع و تفریق را به بچه‌ها می‌آموزند. می‌تواند این هم وجود داشته باشد، اما قطعاً منظور ما در این جلسه، چون بحث ادبیات داستانی و بیشتر ادبیات به معنای خاصش را داریم، این نیست. یکی از دوستان، به این سؤال این گونه پاسخ داد که چقدر لازم داریم یا

نداریم، مهم نیست. مهم این است که چنین ادبیاتی وجود دارد و خلق شده. نمی‌توانیم این را منکر شویم. همین کتاب «روی ماه خداوند را بوس» آقای مصطفی مستور را که احتمالاً اکثر دوستان خوانده‌اند، کم‌تر کسی است که این کتاب را بخواند و حس خداجویی و خدا باوری‌اش تحریک نشود و خیلی از داستان‌های دیگر. بحث سر همین است؛ وگرنه قطعاً اگر بخواهد جنبه ابزاری پیدا کند، از ادبیت کار کم خواهد شد.

میرخانی: اگر دین را در مفهوم گسترده‌اش در نظر بگیریم، چون ریشه در فطرت ما دارد، می‌توانیم بگوییم که دین، همان

اگر الگوهای دینی، درست به بچه داده شود، خیلی هم جذاب خواهد بود. البته، در صورتی که آن‌ها را خیلی خارج از دسترس هم نکنند. طوری ائمه را به بچه نشان می‌دهند که بچه زیاد نمی‌تواند خودش را به آن نزدیک کند

اخلاق است و راه

درست زندگی کردن. در این صورت، بله باید به ادبیات دینی اهمیت بدهیم. اما این کتاب‌هایی که وجود دارند، متأسفانه اغلب از دین، چیز دیگری می‌سازند که بچه‌ها زیاد خوش‌شان نمی‌آید. بچه وقتی کتابی می‌خواند همذات پنداری می‌کند و دوست دارد الگو بگیرد. پس اگر الگوهای دینی، درست به بچه داده شود، خیلی هم جذاب خواهد بود. البته، در صورتی که آن‌ها را خیلی خارج از دسترس هم نکنند. در کتاب‌هایی که الان نوشته می‌شود، طوری ائمه را به بچه نشان می‌دهند که بچه زیاد نمی‌تواند خودش را به آن نزدیک کند و خیلی دور از دسترس است. خب، او معجزه می‌کند و کارهایی انجام می‌دهد که من نمی‌توانم. البته این مد نظر نیست، اما اگر واقعاً درست به آن پرداخته شود، می‌شود راه درست زندگی کردن. بچه باید بداند که مثلاً با بزرگ‌ترش چه رفتاری داشته باشد و در خانه با کوچک‌تر از خودش چه رفتاری داشته باشد. کار بد چیست و کار خوب چیست؟ و خیلی لطیف و کودکانه باید نوشته شود. این اشکالاتی است که در کتاب‌های ما وجود دارد. یکی از چیزهایی که خیلی در این کتاب‌ها دیده می‌شود و آقای کاموس هم به آن اشاره کردند، خشونت است. در صورتی که ما اصلاً موافق نیستیم که در این

کتاب‌ها خشونت به بچه القا شود. نباید شخصیت‌ها را سفید سفید، یا سیاه سیاه جلوه دهیم. باید طوری به بچه ارائه شود که خودش تشخیص بدهد که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد؟ این‌ها مشکلاتی است که در کتاب‌های دینی ما دیده می‌شود.

کاموس: البته در ادامه حرف‌های خانم میرخانی، عرض کنم که در تعریف ادبیات دینی، مناقشه زیاد است. یکی از تعاریفی که بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسد، این است که می‌گویند:

داستانی، داستان دینی است یا ادبیاتی، ادبیات دینی است که مبتنی بر تفکر دینی باشد. تفکر دینی این جا دو قضیه را مشخص می‌کند. در بسیاری موارد، می‌بینیم شخصیت اصلی داستانی، اثری، فیلمی یا نمایشی دینی است و

مکانی که داستان در آن اتفاق می‌افتد هم دینی است. مثلاً فرض کنید در مکه اتفاق می‌افتد یا فرض کنید شخصیتش یک آدم نمازخوان معتقد شریعت مدار است. ولیکن خود داستان و ماجرابی که اتفاق می‌افتد، در تضاد با مباحث دینی است. مثلاً چرا فیلم «مسیح باز مصلوب» را خود مسیحیان نمی‌گذارند پخش شود؟ یکی از دلایل همین است. یا فرض کنید در یک

داستان دینی، یکی از پیامبران مشروب بخورد. شخصیت داستان پیامبر است، اما قضیه با تفکر دینی ما تفاوت دارد. پس باید ببینیم که تفکر دینی با تفکر غیردینی چه تفاوتی دارد. واقعیت این است که تفکر دینی مبتنی بر وحی است. در حالی که تفکر مدرن، وحی را نفی می‌کند؛ یعنی فقط عقل بشری را قبول دارد و فراتر از بشر را نمی‌تواند ببیند. داستان دینی این است که تفکر در آن مبتنی بر وحی باشد و به نحوی از انحاء وحی و آن چه را فراتر از عقل بشری است، ببیند و بگوید که بشر در خیلی جاها واقعاً عقلش نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه چیز باشد. این یکی از تعاریفی بود که در بحث ادبیات دینی مطرح شد و می‌گفتند که برمی‌گردد به اندیشه حاکم بر کل کار؛ یعنی آن خرد داستانی که بر کل کار حاکم است، روابط منطقی و اتفاقاتی که در داستان می‌افتد. آقای رحماندوست هم تشریف آوردند. تشکر می‌کنم از دوستانی که در بحث شرکت کردند. آقای دکتر مجتبی رحماندوست، نویسنده هستند، هم تحصیلات مهندسی در دانشکده فنی دانشگاه داشته‌اند، هم تحصیلات حوزوی و هم دکترای ادبیات عرب دارند و ایشان سال‌ها در زمینه‌های فرهنگی، مسئولیت‌های



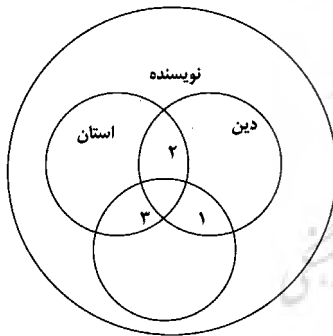
باشد؛ هم به مسائل دینی که می‌خواهد در قالب ادبیات داستانی یا قالب دیگر به بچه بگوید هم با نظریه ادبیات داستانی و با تکنیک‌های داستان، ابزارها، عناصر و تعاریف داستان آشنا باشد، هم کودک را بشناسد و با این مخاطب و چگونگی ارتباط برقرار کردن با او آشنا باشد. شاید این طرح را بشود قبول کرد. اگر این‌ها با هم رابطه‌ی تعاملی داشته باشند، نویسنده را من در بالای آن‌ها می‌توانم در نظر بگیرم که این باید یک اشرافی به هر سه این موضوعات داشته باشد؛ (نمودار شماره ۲) هم نسبت به مسائل دینی تسلط نسبی داشته باشد و بفهمد که چه چیزی را می‌خواهد از دین انتخاب کند و با زبان داستان برای مخاطب کودک بگوید و هم داستان را بشناسد و با ابزار و عناصرش آشنا باشد و هم کودک را و روان‌شناسی کودک را و سایر چیزهایی که لازم است تا به عنوان یک نویسنده به کار بگیرد و با کودک ارتباط برقرار کند.

حالا اگر فرض را بر این بگذاریم این‌ها لازمند؛ یعنی شناخت داستان، شناخت دین و شناخت کودک، اما همه این‌ها در مفهومی به نام نویسنده است که تجلی پیدا می‌کند. البته، بحثی که من دارم، غیر از این موضوع کلیشه‌ای است و به همین دلیل، روی آن سرمایه نگذاشتم این‌ها چیزهایی است که فکر می‌کنم در این جلسه باید از قبل بحث شده باشد. داستان چیست؟ عناصرش چیست؟ اگر مخاطب ما کودک و نوجوان باشد، چه چیزهایی از عناصر داستانی را به کار بگیریم و چه چیزهایی را نگیریم؟ کلی جنبه‌های ایجابی و سلبی دارد. هم چنین، اگر بخواهیم وارد عرصه دین شویم، چه چیزهایی از دین را با زبان داستان، باید به بچه‌ها بگوییم و چه چیزهایی را نگوییم؟ اگر هم وارد عرصه داستان، برای انتقال مفاهیم دینی به بچه‌ها شدیم، چه چیزهایی مجاز است و چه چیزهایی مجاز نیست؟ کجاها از عنصر خیال در داستان می‌توانیم استفاده کنیم و به پای دین حساب نمی‌شود و آیا اصلاً لازم است چنین کاری بکنیم؟ ولو این که در واقعیت تاریخی و دینی منعکس نشده باشد و آیا این کار، تحریف دین حساب نمی‌شود؟ کجاها ملتزم به رعایت اصل سند دینی هستیم و باید صد در صد و «طابق النعل بالنعل» پای حرف‌های مان باشیم تا آن چه ارائه می‌کنیم، اسمش دین باشد و چیز محرفی نباشد. مسئله بعدی خود کودک است. وقتی کسی می‌خواهد با مخاطب کودک سرو کار داشته باشد، باید چه چیزهایی را رعایت کند و این که حوصله کودک تا کجاست؟ روان‌شناسی کودک چه چیزهایی را ایجاب می‌کند؟ من فکر می‌کنم فصل مشترکی که این سه تا تالاقی می‌دهد، خودش جای طرح دیگری دارد. من امروز درصدد این نیستم. بیشتر دنبال ویژگی‌های نویسنده هستم که اگر قرار باشد نویسنده‌ای با زبان ادبیات و مشخصاً هم ادبیات داستانی، بخواهد چیزی به نام دین را به مخاطب

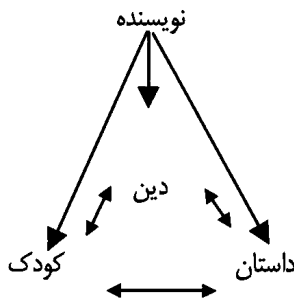
مختلفی داشته‌اند و در همه جا من جمله در وزارت ارشاد، منشاء خیر بوده‌اند. الان، ایشان رئیس مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری هستند و دبیرکل جمعیت دفاع از آزادی ملت فلسطین و مشاور فرهنگی رئیس جمهور و هم‌چنین مشاور رئیس جمهور در امور ایثارگران. ظاهراً این تأخیرشان به علت یکی از جلساتی بود که در این ارتباط داشتند. ایشان در سال‌های گذشته، نظریات خوب و دیدگاه‌های روشنی در زمینه ادبیات دینی و به ویژه رمان‌های دینی ارائه داده‌اند. از آن جا که خودشان هم نویسنده هستند، از ایشان خواهش کردیم که تشریف بیاورند و این جلسه را در خدمت‌شان باشیم. آقای رحماندوست، بسیار خوش آمدید. ما در خدمت‌تان هستیم. قبل از این که تشریف بیاورید، ما از جانب شما برای دوستان گفتیم که دلیل تأخیر شما چه بود و عذرخواهی کردیم.

دکتر مجتبی رحماندوست: تأخیر نبوده. یک هفته در میان، کمیسیون فرهنگی هیأت دولت جلسه دارد و من چاره‌ای نداشتم. به هر حال از این که دوستان منتظر شدند و نامش را تأخیر گذاشتند، تا آن مقداری که به من برمی‌گردد، عذرخواهی می‌کنم. موضوعی را در نظر گرفتم که خدمت شما بگویم و به عنوان سخنرانی هم آن را نمی‌گویم؛ به عنوان طرح مبحث می‌گویم. بیشتر طرح یک موضوع است تا خود موضوع. گفتم شاید بتوانم از نظریات دوستان استفاده و این طرح را کامل کنم. تازه بعد از آن، به عهده من گذاشته شود که برای پیدا کردن نقاط مبهم این طرح کار بکنم. اگر اجازه بدهید، من می‌خواهم اول، دو کلمه پای تخته بنویسم و بعد وارد موضوع شوم. من فکر کردم در واقع سه موضوع در این جا می‌خواهد با هم تالاقی کند. ما این جا یک دایره در نظر گرفتیم به عنوان داستان؛ چون من بیشتر روی ادبیات داستانی فکر کردم، در حالی که بحث ادبیات دینی، عام‌تر از بحث داستان دینی است. گفتم خود طرح را به بحث می‌گذارم. پس تحت این عنوان، یک دین داریم، یک داستان و مخاطبی که کودک و نوجوان است. این نظر وجود دارد که دین می‌تواند جنبه‌های داستانی هم داشته باشد و یک سری از مسائل دینی را می‌توان از طریق آن، با مخاطب کودک در میان گذاشت. این‌ها نقاط مشترکی است که مطالب داستانی، در ارتباط با کودک و نوجوان و با مخاطب کودک و نوجوان دارد. ممکن است خیلی چیزهای دیگری باشد که قابل طرح برای کودکان نباشد، ولی آن نقاط مشترک را می‌توان مثل مرکز یک دایره در نظر گرفت. (نمودار شماره ۱) من فکر می‌کنم ما بیشتر با این نقطه کار داریم. حالا همه این‌ها از زبان و خلاقیت کسی به نام نویسنده، می‌خواهد تراوش کند. من خیلی فکر کردم که نویسنده را در این دایره، کجا جا بدهم. جای دیگری جز این که در نمودار می‌بینید، نتوانستم در نظر بگیرم. در واقع، نویسنده باید بر این‌ها احاطه داشته

(نمودار شماره ۱)



(نمودار شماره ۲)





کودک و نوجوان منتقل بکند، باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد. پس، مشخصاً می‌خواهیم بگوییم نویسنده‌ای که می‌خواهد مفاهیم دینی را در قالب ادبیات و ادبیات داستانی، با مخاطبی به نام کودک و نوجوان طرح کند، چه مشخصه‌ای باید داشته باشد؟ از قدیم، بیشترین و رایج‌ترین صفتی که در مورد کودک، کودک ایرانی و غیر ایرانی، مسلمان و غیر مسلمان شنیده‌ایم صفت معصوم بوده است. کلمه معصوم، کلمه‌ای است که از بچه جدا نمی‌شود. طفل معصوم، اصطلاحاً کاملاً جا افتاده‌ای است. هر جا حادثه‌ای ضد بشری رخ می‌دهد، فوری ذهن ما متوجه این می‌شود که آخر این «طفل معصوم» چه گناهی دارد؟ این ادعای من است و می‌خواهم آن را به بحث بگذارم. از حضور همه فرهیختگان حاضر در جلسه، خواهشی که دارم، این است که هیچ بخشی از عرائض مرا به عنوان این که حتماً درست است، نگاه نکنید. یک کاغذ و قلم بگیرید، بگویید آن جایی که این عبارت را به کاربردی، این ایراد را دارد. من می‌خواهم از این جلسه استفاده کنم و طرح خودم را در بیاورم. برداشت من این است که کلمه «معصوم» رایج‌ترین، ابتدایی‌ترین، نزدیک‌ترین و مشترک‌ترین صفتی است که ما به کودکان اطلاق می‌کنیم. حالا اجازه بدهید با تقسیم بندی‌های رایج در مورد این که کودک چیست یا نوجوان چیست و مقاطع سنی الف، ب، جیم کدامند کاری نداشته باشیم و باز عامیانه‌تر در این مورد صحبت کنم و بگوییم «طفل معصوم». بنابراین، اگر قرار شد که نویسنده با مخاطبی ارتباط برقرار کند که در سنین قبل از پیچیدگی‌های دوران بزرگسالی باشد، باید چگونه باشد؟ هم چنان که نوشتن برای کودک الزاماتی را برای نویسنده به همراه دارد و مثلاً باید ببینیم آیا دیالوگ‌ها را کوتاه به کار ببریم، بهتر است یا طولانی؟ توصیف فضاهای مختلف را آیا می‌توانیم طولانی بنویسیم یا نه؟ باید این چیزها را با توجه به روان‌شناسی کودک، متناسب با مخاطب کودک، به کار برد. اگر ویژگی و مشخصه‌ای به نام معصوم بودن و عصمت را مشخص‌ترین وجهه متمیزه و مشخصه کودک حساب کنیم، حالا اگر نویسنده‌ای خواست برای این معصومین داستان بنویسد، چه چیزی را باید رعایت کند؟ طبعاً اصطلاح معصوم را من در این جا به معنای اصطلاحی رایج که در مورد ائمه اطهار (ع) و پیامبر گرامی اسلام (ص) و فاطمه زهرا (ع) به کار می‌بریم، در نظر نمی‌گیرم. منظور من از معصوم در این جا، پاک، ساده دل، زلال و دارای سلامت نفس است، نه معصوم به معنای شرعی آن. یک پرناتز هم باز کنم، عرف این است که مثلاً اگر می‌خواهیم یک قصه حادثه‌ای مربوط به قاچاق و فرار و بگیر و ببند و این‌ها را بنویسیم، نویسنده باید مدتی این باندهای قاچاق را از نزدیک دیده باشد یا از آن طرف، در این بگیر و ببندهای قاچاقچی‌گری و این‌ها سرک

کشیده باشد تا وقتی قصه او را می‌خوانیم، بگوییم نویسنده خودش اهل بخیه است. از این چیزهایی که می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که نویسنده خودش با موضوع آشناست. پلیس بوده یا قاچاقچی بوده. به هر حال، مدتی در این کارها بوده. عرف نویسندگی این است. مدتی در کار قصه و رمان برای جانبازان بودم. عرف این بود که به قصه‌نویس بگوییم برو همین بیمارستان ساسان آن طرف بلوار کشاورز، ده روز پرستار شو با این بچه‌ها سر و کار داشته باش و در دل‌های‌شان را بشنو، گره‌های روحی‌شان را متوجه شو، آن وقت قلم

ب ۴

همذات‌پنداری، به خصوص آن جایی بیشتر تجلی پیدا می‌کند که پیچیدگی‌های روحی و لایه‌های زیرین شخصیت‌های قهرمان و ضد قهرمان داستان، با خواننده داستان تلاقی و تقاطع پیدا می‌کند یا کاملاً منطبق درمی‌آید. طبیعی است که وقتی سن مخاطب بالاتر می‌رود، پیچیدگی‌های روحی‌اش بیشتر می‌شود. نویسنده وقتی می‌خواهد این‌ها را در قالب داستان بیاورد، ابتدا خودش در این فضاها وارد می‌شود و این فضاها را در قالب داستان، به گونه‌ای به مخاطب خودش ارائه می‌کند که وقتی خواننده می‌خواند، احساس می‌کند که نویسنده او را درک می‌کند. حالا اگر بخواهیم قصه‌ای بنویسیم که اولین ویژگی و مختصه

رحماندوست:
اگر بخواهیم قصه‌ای بنویسیم که اولین ویژگی و مختصه و مشخصه مخاطب آن، معصوم بودن و سلامت نفس اوست، یک آدم مثل بنده سراسر گناه، چه طور می‌تواند چنین مخاطبی را مجاب کند؟!

دست بگیرد یا مثلاً

اگر می‌خواهی داستانی را در فلان شهرستان استان مازندران، گیلان، کرمان، هرمزگان و... بنویسی، یک روز به آن جا برو حداقل و یک صبح تا عصر، آن جا باش تا مبدا چیزی بنویسی که طرف بگوید، این اصلاً مثل این که از صد کیلومتری این شهر و روستا هم نگذشته و نامربوط نوشته است. این دیگر عرفی است در عرصه داستان که نویسنده اگر از زمان خاصی می‌نویسد، باید ادبیات متناسب با آن زمان، مختصات فیزیکی متناسب با فضای داستانی را در قالب شخصیت‌هایی هماهنگ با این زمان و مکان خاص، ارائه کند. این امر فواید دیگری هم دارد.

مثلاً من داستانی می‌خوانم و زاهد نمایی‌هایی از نویسنده داستان می‌بینم و اتفاقاً این نویسنده بزرگسال را سال‌های سال است که می‌شناسم و مثلاً خودم هم از همان زاهد نماها هستم و بلدم بازی زهد در بیاورم. وقتی حرف‌های زاهدانه نویسنده را می‌خوانم، پشت پرده‌اش، آن (ببخشید) پدرسوخته بازی‌هایی که در کار نویسنده وجود دارد، حس می‌کنم. وقتی کلمه زهد را می‌خوانم، معنای ضد زهد را از آن برداشت می‌کنم؛ یعنی لایه‌های زیرین آن را هم می‌بینم. به هر حال، نویسنده باید پیچیدگی‌های روحی مخاطب را هر چه بیشتر باشد، در نظر بگیرد. حس

و مشخصه

مخاطب آن، معصوم بودن و سلامت نفس اوست، یک آدم مثل بنده سراسر گناه، چه طور می‌تواند چنین مخاطبی را مجاب کند؟! اگر قرار بشود که من بی‌وضو، برای آدم‌هایی که در همه عمرشان با وضو هستند، بنویسم، چطور می‌توانم؟ مگر برای بچه هم لازم است که مثل من و شما، آب را روی دست و صورتش بریزد و مسح بکشد؟ یک بچه همیشه با وضوست. یک بچه همیشه ذکر است، همیشه حضور است، یک بچه از تمام سر و چشم و صورت و وجودش و واقعاً به خصوص از چهره‌اش، با هر تعبیر و بیان داستانی که بخواهیم یک بچه را در آن آینه منعکس کنیم و ببینیم، سراسر سلامت نفس عصمت و پاکی است. اگر قرار باشد آدمی که وارد عرصه پیچیدگی‌های بزرگسالی و چند رنگی‌های دنیا شده است، این آدم اگر بخواهد اثری برای مخاطب معصوم بیافریند، باید چه کار کند تا طفل معصوم با او ارتباط روحی قابل قبولی برقرار کند؟ بچه‌ای که خیلی وقت‌ها به خیلی از پیچیدگی‌های بزرگ‌ترها پی نمی‌برد. اتفاقی که برای خود من در بچگی افتاد... پنج تا شش ساله بودم پدرم دوچرخه بیست و هشت سنگینی داشت. همیشه هم خورجینش پر بود از ما یحتاج زندگی که



قصه خلق کردم و قصه‌های من پنجاه تا و پانصد تا نبود، ولی آن لحظاتی که آن پنج تا را می‌آفریدم، تمام وجودم را گذاشتم کف دست خودم و با تمام اخلاص و ایمان، این‌ها را ساختم و تلاش کردم روحاً خودم را به مخاطب خودم و معصومیت او نزدیک کنم و پاک شوم. من در سلامت نفس کامل این‌ها را نوشتم. یک بزرگسال چه طور می‌تواند پاک شود؟ با توبه کردن. بارها شنیده‌ایم که می‌گویند، اگر فلان چیز را بخوانی، فلان جا را زیارت کنی یا فلان عبادت را بکنی، گناهانت بخشیده می‌شود و مثل نوزاد تازه از مادر متولد شده، می‌شوی. این تعبیر را زیاد به کار می‌بریم. کسی که در سنین بسیار بالایی از نظر گذر زمان عمرش باشد، با تدابیری می‌تواند عقب‌نشینی کند از فضای گناهی که در زندگی‌اش ایجاد شده است. عقب‌نشینی کند تا برسد به جایی که بگوید: خدایا، احساس می‌کنم حالا اگر قلم به دست بگیرم و برای یک مخاطب معصوم اثری خلق کنم، خیلی بی‌راه نرفته‌ام. شب قدر با خدای خودتان خلوت نکرده‌اید؟ آن آخرین لحظات فکر نمی‌کردید که حالا اگر چیزی برای بچه بنویسم، فکر می‌کنم اثری متناسب با روح پاک بچه باشد؟ فضا، زمان و مکان در پالایش روحی انسان تأثیر زیادی دارد. خدا قسمت همه بکند، سفر عمره، سفر حج. آدم کنار خانه خدا می‌نشیند. می‌گویند یکی از عبادت‌ها این است که بنشیننی و به سنگ کعبه نگاه کنی. هیچ عبادت دیگری مشابه این نداریم. کنار خانه خدا، آن گاه که احساس می‌کنی آرامش روحی پیدا کردی، به فکر می‌افتی که ای کاش کاغذ و قلمی داشتم و این سوژه‌ای را که به ذهنم رسیده، این جا می‌نوشتم برای بچه‌ها. این جا کار به درد می‌خورد. آیا پیش نمی‌آید برای روح آدم؟ زمانی ما هرچه از مرکز کشور به سمت جبهه‌ها نزدیک می‌شدیم و هرچه به خط مقدم نزدیک‌تر می‌شدیم، آن جا بچه‌ها از همه وجودشان نور می‌بارید. بحث‌های تبلیغاتی و سیاسی و این چیزهایی را که این روزها مد شده، رها کنید. شما همه‌تان حتماً با کسانی که سال‌ها و مدت‌ها از زندگی خودشان را در جبهه گذرانده‌اند، آشنا هستید. یکی از بچه‌ها به شوخی می‌گفت: در جبهه به من می‌گفتند آقا، خیلی نورانی شده‌ای، نور بالا می‌زنی. گفتم برویم و یکی دوتا دروغ بگوییم؛ چون ممکن است اگر خیلی زیاد خالص شویم، شهید شویم. حالا منهای شوخی، واقعیت این است که هرچه به طرف خط مقدم می‌رفتیم و هر چه شدت عملیات بیشتر می‌شد، آن جا به عصمت نزدیک‌تر می‌شدیم. در آن لحظه به همه می‌گفتند، وصیت نامه بنویسید. وصیت نامه شهدا را خوانده‌اید؟ تمامی بچه‌هایی که جبهه رفته‌اند، شهید شده‌اند یا شهید نشده‌اند، وصیت نامه دارند. به آن‌ها بگویید اگر مرد هستید، وصیت نامه‌هایی را که شب‌های عملیات نوشته‌اید، بیاورید و بخوانید و ببینید الان آن را قبول دارید؟ هر رزمنده‌ای که در شب عملیات بود، همان

از مغازه به خانه می‌بردیم. من هم که طبق معمول باید یک وری می‌نشستم روی تنه جلوی دوچرخه تا پدرم سوار شود و با هم به خانه برسیم. نگه داشتن دوچرخه، در پنج - شش سالگی، خودش کاری بود. پدرم کنار جوی آب، دوچرخه را به من داد نگه دارم تا او برود از مغازه چیزی بخرد و آن را هم در خورجین بگذارد. من منکر شیطنت بچه‌ها، دوز و کلک‌هایی که می‌زنند و حتی فوننی که برای غلبه بر بزرگ ترها به کار می‌برند؛ خصوصاً بچه‌های عصر رسانه‌های الکترونیک و دهکده جهانی نیستیم، اما از شما می‌پرسم؛ آیا علی رغم همه این ویژگی‌ها می‌توان بعد سلامت نفس و زلالی آن‌ها را بسیار مهم تلقی نکرد؟

به هر حال، من دوچرخه را نگه داشته بودم؛ دوچرخه بیست و هشت سنگین که به اندازه قد خودم بود و باید سخت مواظب بودم که نیفتد. یک آقای کامل جلوی من ایستاد که دستمالی هم جلوی صورتش گرفته بود. گفت، این دو ریالی را بگیر و برای من از آن انگور بخر (این ماجرا مربوط به سال هزار و سیصد و سی و نه یا چهل است). به من گفت: من چشمم خوب کار نمی‌کند. تو برو آن طرف پیاده رو و از آن انگور برای من بخر. گفتم: پس دوچرخه چطور؟ گفت: من دوچرخه را برایت نگه می‌دارم. دوچرخه را به دست او سپردم و رفتم انگور بخرم و ببایم که با صدای فریاد پدرم، برگشتم کنار دوچرخه. پدرم گفت: چرا دوچرخه را رها کردی؟ گفتم: خوب رفتم برای او انگور بخرم. پدرم گفت: پایش روی رکاب بود و داشت سوار می‌شد که دوچرخه را بدزد و ببرد که رسیدم و نگذاشتم ببرد. برای من، اصلاً به اندازه سر سوزنی هم قابل تصور نبود که او که این دوچرخه را از من می‌گیرد و مرا دنبال انگور خریدن می‌فرستد، یک دزد است و می‌خواهد دوچرخه را ببرد. من فکر می‌کردم بهترین خیرعالم را انجام می‌دهم که برای او که چشمش خوب کار نمی‌کند، انگور می‌خرم. در ادبیات داستانی ما از پس لایه‌ها و پس زمینه‌های گناهان، وارد عرصه خلق اثر برای کودک و نوجوان می‌شویم. چنین اثری ولو این که بر ذهن بچه تأثیر هم بگذارد، حکایت آن حکایت خیار درختی و گوجه فرنگی حاصل مواد شیمیایی و یا تخم مرغ ماشینی است و خلاصه می‌شود مثل جنس‌های مصنوعی دست چندی که با مواد شیمیایی آفریده شده که ظاهرش هم خوب است و ممکن است بچه را هم تغذیه کند. حال اگر دنبال خلق این گونه آثار کاذب و با مواد شیمیایی پرورده شده ماشینی غیرطبیعی غیر الهی هستیم، که هیچ، دست مرزادا! ماه رمضان است که داریم با هم صحبت می‌کنیم و آن هم در آخرین روزها و ساعاتش، بد نیست کمی در آثار خود تأمل کنیم.

می‌خواهیم چیزی خلق کنیم و داستانی بنویسیم که آن دنیا بگوییم خدایا، من در دنیا پنج



رحماندست:
 اگر قبول داریم که طفل ذکر است،
 اگر قبول داریم که طفل عصمت است،
 اگر قبول داریم که طفل روزه است،
 آیا آن گاه که قلم برمی داریم تا
 قصه برای بچه بنویسیم، وضو گرفته ایم؟

پیچیده سیاسی و اجتماعی و خانوادگی، طور دیگری برخورد کنند. می شود در این فضای ذهنی و سنی و کاری وارد شد و جهان بینی را یک باره، صد و هشتاد درجه تغییر داد. او که می گفت معاذالله، حالا می گوید باشد،

طور وصیت نامه نوشت که آن دیگری که شهید شد، نوشت. من مدعی هستم الان وصیت نامه رزمندگانی را که شهید نشده اند، حتی بعضی هاشان که الان به ایده های زمان جنگ خودشان هم پشت کرده اند، اگر وصیت نامه های شان را بخوانیم، هیچ کس تردید نمی کند که اینها وصیت نامه های شهداست و فکر نمی کند وصیت نامه آدماهی است که الان راست راست دارند راه می روند. آن فضا، فضای خود شهادت بود؛ یعنی وصیت نامه زنده های بعد از جنگ هم مثل وصیت نامه شهداست. آن جا به مرحله عصمت مادرزادی نزدیک تر می شدند. این با پیچیدگی های بزرگسالی قابل جمع است و فقط باید دنبالش بود.

خودم

نفهمد. تو هم نمی گذارم بفهمی

عرصه، عرصه دریای لطف و رحمت است. من اسم این فضاها را می گذارم فضاهای عصمتی. بندهای که بداند خدایی این چنینی دارد که از رسولش هم رؤف تر است و این طوری حساب می کند، این آدم می تواند در فضا و شرایطی قرار بگیرد که بگوید خدایا، من این یک سطر را که می خواهم بنویسم، در این فاز رحمت تو می خواهم کار کن. فضای آن در فرهنگ دینی ما باز است. آخوی می گفت: اخیراً خداوند به یکی از خواهران نویسنده فرزندی داده است. گفته که من در این مدتی که به بچه شیر می دهم، می خواهم قصه های دینی کار بکنم. یعنی در آن لحظه ای که به او شیر می دهم، می خواهم قصه دینی بنویسم تا روی بچه ام تأثیر مثبت بگذارد. از آن طرف، در لحظه ای که مادر به بچه اش شیر می دهد، فضای معنویت خاص و عصمتی هست که ایجاد می کند دست به قلم ادبیات دینی، آن هم برای مخاطب کودک بپریم. بنابراین به قول آن که می گوید: «خوشا آنان که دائم در نمازند»، باید ببینیم آیا می شود دائم در نماز بود یا نه؟ اگر ما می گوئیم دائم الذکر، یعنی مرتب تکرار کنیم سبحان الله سبحان الله... آیا دائم الذکر این است؟ اگر می گوئیم قائم اللیل صائم النهار بودن، یعنی هر شب را تا صبح به نماز ایستادن و هر روز سال و ماه را روزه گرفتن؟ یا می توان روزه هم نبود، اما صائم بود و ذکر هم بر لب جاری نکرد و ذاکر بود؟ می شود یا نمی شود؟ بنابراین، اگر قبول داریم که طفل ذکر است، اگر قبول داریم که طفل عصمت است، اگر قبول داریم که طفل روزه است، اگر قبول داریم که طفل وضوست، آیا آن گاه که قلم برمی داریم تا قصه برای بچه بنویسیم، وضو گرفته ایم؟ به مادر شیخ انصاری می گویند: ماشاءالله، بچه ات آیه العظمی شده. می گوید اگر او پیغمبر هم می شد، من تعجب نمی کردم. می گویند چرا؟ می گوید چون حتی یک بار هم بدون وضو به او شیر ندادم. اگر چنین است، آیا یک قلم به دست نمی تواند در حال ذکر و حضور و صیام و قیام، قلم به دست بگیرد و با مخاطب

می نشینم و می خورم. آیا ما رسیده ایم به این که این گونه کار بکنیم؟ آخوی بنده، أقامصطفی می گفت: هر روز که از کوچه مان رد می شدم، بچه ها را می دیدم که خانه بازی می کردند. یک پارچه می انداختند و یک سماور پلاستیکی کوچک می گذاشتند روی آن، یکی می شد صاحب خانه و دیگری مهمان. می گفت: یک روز کمی ایستادم و نگاه شان کردم. یکی از بچه ها گفت: توهم می آیی خانه بازی؟ گفتم: آری و نشستم با آن ها خانه بازی کردم. می گفت: احساس کردم بچه ها مرا به عنوان یک عضو خانه بازی شان قبول کردند. اگر رساندیم خودمان را به این که فرض کنیم بچه ها به عنوان یک عضو خانه بازی خودشان، قبول مان کنند، توانسته ایم به فضای ذهنی آن ها نزدیک شویم. این که فضای ذهنی کودک از نظر روان شناسی، چه جنبه هایی دارد، موضوع بحث من نیست، تخصص من هم نیست. من امروز این موضوع را از یک زاویه دید دیگر نگاه می کنم. یک کلمه را گرفته ام، طفل معصوم را و با آن کار دارم. یک حدیث قدسی برای تان بخوانم و مطلب را تمام کنم. این کتاب کلمه الله و همه آن احادیث قدسی است. به این حدیث دقت کنید، خیلی قشنگ است. رسول خدا صلی الله علیه و آله از خداوند یک درخواست کرد. گفت: خدایا، حساب و کتاب این مردم مسلمان را (امت مرا) در معرض دید و در منظر هیچ یک از ملائکه و پیغمبران و امت های انبیای دیگر رسیدگی مکن تا عیب های آن ها نزد آنان آشکار نشود. وقتی می خواهی حساب کتاب مسلمان را برسی، پنهان از نگاه ملائکه و پیغمبران و به طور خصوصی این کار را بکن. که به غیر از خودم و خودت هیچ کس نفهمد. خداوند جواب داد: یا حیبی انا أرفأ بعبادی منک. من که از تو نسبت به بنده هایم رؤف ترم. ماذا کرهت کشف عیوبهم عند غیرک. حالا که تو دوست نداری که عیوب های امت تو پیش دیگران آشکار شود. فأننا أکره کشفها عندک ایضاً. من دوست ندارم حتی تو هم بفهمی. فأحاسبهم وحدی. پس تنها به حسابشان رسیدگی می کنم. بحیث لا یطلع علی عثراتهم غیری. به گونه ای که هیچ کس غیر از

من دیشب در کتاب میزان الحکمه که می توانم آن را به عنوان نمونه ای از پاکی و سلامت نفس در گفتار تلقی کنم، خواندم که موسی (ع)، وقتی به دختران شعیب در کار آب کشی کمک می کند، شعیب می گوید، بگوئید این جوان بیاید ببینیم چه کسی است؟ می آید وارد خانه می شود. سفره شام پهن است. شعیب پای سفره نشسته و به موسی می گوید: جوان، بنشین غذا بخور (با این تعبیر می گوید). موسی می گوید: معاذالله، ابد! به خدا پناه می برم از این پیشنهادی که به من کردی. شعیب گفت: یعنی چه؟ مگر تو گرسنه نیستی؟ چرا نمی خوری؟ قال بلی ولكن أخاف أن یکون هذا. موسی گفت: آری عوضاً ما سقیته له ما؛ اما می ترسم این چیزی را که تو به من پیشنهاد می دهی، جایگزین آن کمکی که برای آب آوردن به دخترهای تو کردم، تلقی کنی و پاداش به حساب آوری. درحالی که ما از خانواده ای هستیم که کارهای آخرتی را با هیچ چیز این دنیا عوض نمی کنیم. تمام کره زمین را پر از طلا کنی و به من بدهی و بگویی پاداش آن کارت را بگیر، حاضر نیستم قبول کنم. شعیب گفت: نه به خدا! این چه حرفی است که تو می زنی؟ این عادت خانواده ما، جد و اجداد و پدران ماست که به مهمان که برای ما عزیز است، غذا می دهیم. این چه حرفی است که می زنی! تو مهمان ما هستی. موسی قبول می کند و می نشیند و شام می خورد. چو من این را می گوئیم؟ یک دفعه موسی، از آسمان به زمین می آید. شعیب به او پیشنهاد شام می دهد. می گوید: معاذالله! اگر تمام کره زمین را بدهی، قبول نمی کنم. شعیب جای دوربین را عوض می کند و می گوید: از آن زاویه نگاه کن. این شام را در آینه پاداش کارهای خودت منعکس نکن. ما از مهمان پذیرایی می کنیم و تو هم مهمان ما هستی. من این را که خواندم، احساس کردم این جا موسی با سلامت نفس تمام به موضوع نگاه می کند. شعیب هم زلال و صاف حرف می زند. منهای جنبه های پیامبری و عصمت، به عنوان دو بزرگسال عادی در موردشان صحبت می کنم. به عنوان دو نفر از کسانی که می توانستند در روابط



معصوم خودش ارتباط برقرار کند؟ آن وقت اگر چنین ارتباطی برقرار شود آیا این ارتباط طبیعی و فطری و الهی نیست؟ آیا سایر ارتباطها مصنوعی نمی‌شود؟ من نرسیدم یادداشتهای خودم را نگاه کنم. اجازه بدهید در همین حد بسنده بکنیم. من خواستم طرح خودم را عرض بکنم. از بین آن سه عامل دین و داستان و کودک، به هیچ کدام نپرداختم و فقط به نویسنده پرداختم. خواستم نویسنده را با کودک پاک و معصوم ارتباط بدهم. بنابراین، از سایر مختصات و مشخصات کودک گذشتم؛ الا پاک‌اش و در یک کلام گفتم که نویسنده باید در لحظاتی که خود را از همیشه پاک‌تر و به دایره عصمت نزدیک‌تر می‌بیند، برای بچه‌ها بنویسد و این امری است ممکن و قطعاً هستند نویسندگانی که با تلاش برای دست یافتن به چنین قله‌ای، برای خلق اثر برای کودکان، دست به قلم گرفته‌اند و طبعاً آثاری از این دست کارها کرده‌اند کارستان. والسلام.

کاموس: تشکر می‌کنیم از آقای رحماندوست. نیم ساعت وقت داریم. بحث به جایی رسید که می‌شود سؤالاتی را مطرح کرد. از دیدگاه آقای رحماندوست، داستان دینی محصول یک تجربه دینی و یک حس دینی است در مؤلف. دو دیدگاه مربوط به حس دینی و تجربه دینی، در داستان‌های دینی وجود دارد. یکی این که می‌گوید داستان دینی، داستانی است که خواننده آن، پس از خواندن آن داستان، تجربه دینی را در خودش صورت و شکل بدهد و به یک تجربه دینی برسد. دیدگاه دیگری هم است که می‌گوید به یک تجربه دینی، داستانی است که مؤلف هنگام نوشتن، خودش تجربه دینی داشته باشد. این جا دو نکته مطرح می‌شود. یکی این که آیا این تعریف، به منزله این است که فقط کسانی می‌توانند داستان دینی بنویسند که دین دار یا خیلی معتقد به دین هستند؟ ایرادی که به این دیدگاه گرفته می‌شود، این است که ما حتی در آثار بعضی نویسندگان که دین‌دار هم نبوده‌اند، مواردی می‌بینیم که نشان می‌دهد با تجربه‌ای عمیقاً دینی سروکار داریم.

در بسیاری از آثار خلق شده توسط کسانی که به ظاهر لائیک بودند، ما رگه‌هایی از دین می‌بینیم و حتی با خواندن آن داستان‌ها، احساس تجربه دینی می‌کنیم. دوستان اگر سؤالی داشته باشند، می‌توانند در جهت تکمیل این دیدگاه نسبت به داستان‌های دینی که از سوی آقای رحماندوست مطرح شد، مطرح کنند.

هدیه شریفی: آقای رحماندوست، شما از بچه‌ها حرف زدید و این که بچه‌ها معصومند. به نظر من، شما فقط از یک بعد بچه‌ها حرف زدید. بچه‌ها همان قدر که معصومند، همان قدر هم ابعاد دیگری دارند و بچه‌ها با تمام این ویژگی‌ها به دنیا می‌آیند. ما هستیم که این ویژگی‌ها را قوت یا ضعف می‌بخشیم. پس برگشت به این که داستان‌های دینی باید فقط روی معصومیت بچه‌ها حرکت کند یا

فقط بچه‌ها را معصوم ببینند و نویسنده باید به همان اندازه‌ای که بچه‌ها معصوم هستند، معصوم باشد، یک چیز نسبی است. در این صورت، نمی‌توانیم برای ادبیات دینی، ملاک و معیار و مبانی بدهیم. اگر می‌توانستیم، تا حالا داده بودیم. الان که بیش از ۲۵ سال از انقلاب می‌گذرد، برای ادبیات دینی خیلی تلاش کردیم، ولی ناموفق بودیم. چرا؟ اگر موفق می‌بودیم، الان بچه‌های مان این‌ها نبودند. بچه‌های ما بچه‌هایی نیستند که آن طوری که ما می‌خواهیم از آن‌ها تعریف کنیم، در تعریف‌های ما بگنجد. من فکر می‌کنم که تعاریف ما یک مقدار غلط است. من چند وقت پیش جمکران بودم. با همین بچه‌هایی که فکر می‌کنیم که اصلاً مبانی دینی ندارند. پسرهایی را دیدم که با موهای بلند، با ناخن‌های بلند، وضو می‌گرفتند و نمازشان را خواندند و بعد هم حرف‌هایی زدند که شاید من خوشم نمی‌آمد. ما می‌توانیم در چارچوب‌های خودمان باشیم و بچه‌ها را محدود ببینیم. هر جوری که دوست داشته باشیم، می‌توانیم. آن‌ها هم می‌توانند هر جوری که دوست دارند، باشند. در نتیجه، بین معصومیت ما و معصومیت آن‌ها، دره‌ها فاصله است. بین صداقت ما و صداقت آن‌ها، دره‌ها فاصله است. در نتیجه، ما به هیچ گونه فصل مشترکی نخواهیم رسید. چرا؟ برای این که ما آن‌ها را باور نداریم. برای این که ما لحظه‌ای شک نمی‌کنیم به باورهای خودمان. شاید ما از ویژگی دوران کودکی که شک و شناخت و پرسش است، فاصله گرفته‌ایم و با قاطعیت درباره معیارهای مان حرف می‌زنیم. شما از نویسنده گفتید. من امروز بیشتر دوست داشتم راجع به آن فصل مشترک و مبانی آن بشنوم. البته، دانشگاه به ما یاد داده است که با معیارهای سخنران جلو برویم. شما امروز از معصومیت نویسنده گفتید که نویسنده باید معصوم باشد. من نمی‌دانم نویسنده‌ای که تمام معصومیت دوران کودکی خودش را از دست داده، چطور می‌تواند نویسنده ادبیات دینی برای بچه‌ها باشد؟ آیا واقعاً می‌توان قبول کرد که معصومیت دوران کودکی در وجود نویسنده‌های ما زنده و بالنده است؟

رحماندوست: من اولاً می‌گویم چشم، در پاسخ صحبت‌های شان؛ چون حرف‌های درستی بود. جا داشت اول بگویم این چیزهایی که می‌گویم، خودم مدعی آن‌ها نیستم. زمین تا آسمان خودم فاصله دارم با این که وقتی می‌خواهم یک جمله برای کودکان بنویسم، بتوانم خودم را به این بحث نظری که طرح می‌کنم، نزدیک کنم. ابعاد دیگر کودک را که می‌گویند فقط عصمت نیست و چیزهای دیگری هم هست، صد درصد قبول دارم. در آن دایره‌ای که اسمش را گذاشتم کودک، به این خصوصیات و ابعاد دیگر پرداخته شده. من خواستم به جنبه‌ای بپردازم که ظاهراً یا پرداخته نشده یا کمتر پرداخته شده است. اثبات این که این جنبه در کودک وجود دارد،

هدیه شریفی:

بچه‌ها همان قدر که معصومند، همان قدر هم ابعاد دیگری دارند و بچه‌ها با تمام این ویژگی‌ها به دنیا می‌آیند. ما هستیم که این ویژگی‌ها را قوت یا ضعف می‌بخشیم





نفی سایر جنبه‌های دیگر کودک نیست و به همین علت، به شما می‌گویم چشم. این را هم که بعد از گذشت ۲۵ سال از انقلاب، در کارهای مان موفق نبودیم، تا حدی قبول دارم. من یک بحث نظری کردم که ریشه‌ی درست، قابل قبول و شناخته شده‌ای در نظریه ادبیات داستانی دارد. من مثال زدم که اگر می‌خواهیم در مورد گروه‌های قاچاقچی و غیره بنویسیم، باید در لاک آن‌ها برویم تا بتوانیم بنویسیم. من می‌گویم وقتی داریم برای مخاطبان زلالی به نام بچه‌ها می‌نویسیم، باید بگوئیم تا خودمان را به دایره عصمت نزدیک کنیم. اتفاقاً چنین حالتی در زندگی ما پیش می‌آید. در شرایط عادی ابوحمزه ثمالی را، وقتی کسی با ترجمه‌اش می‌خواند، یعنی کسی باید ابوحمزه شود، کمیل شود، باید فرض کنید در فضای شرح دعای سحر امام خمینی شود...

قبول دارید که در شرایطی که انسان در آن فضا حضور پیدا می‌کند، با شرایط خیابانی و برو و بیا و اداره و کارخانه و غیره... با سایر درگیری‌های اجتماعی تفاوت روحی پیدا می‌کند. این شرایط روحی، بهترین شرایطی است که آدم می‌تواند برای کودک دست به قلم ببرد. ما در زندگی خودمان، چنین لحظات پاک‌تری داریم که می‌توانیم آن را به کودکان اختصاص بدهیم.

ناصر خوشبخت: در ادبیات کودکان کار می‌کنم. تازه شروع کرده‌ام و چهار- پنج کتاب زیر چاپ دارم. یکی هم آمده بیرون. اولاً صحبت‌ها آموزنده و خوب بود. این طریقی که کشیدند که نویسنده در بالا قرار می‌گیرد و به رابطه داستان و دین و مخاطب می‌پردازد، این آموزنده است. ما باید این الگو را در تمام داستان‌ها کار بکنیم. با این تفاوت که داستان و مخاطب را داریم، اما به جای دین، می‌توانیم اخلاق، سیاست، عاطفه و عشق را بگذاریم. دین یک چیز کلی است. من فکر می‌کنم آقای دکتر در موردی که گفتند مثلاً باید به سنگ متبرکه نگاه کرد که بشود خوب نوشت، این درست است. از این لحاظ درست است که آن

حس را پیدا می‌کنیم. منتهی وقتی ما نویسنده ادبیات کودکان می‌شویم، حتماً نباید حتی مسلمان باشیم. من نمونه‌ای عرض می‌کنم. الان انتشارات امیرکبیر، داستانی از من زیر چاپ دارد. من در آن داستان، یک روباه رند و مکار را توصیف می‌کنم و یک شکارچی بسیار توموند را که بدون اسلحه به جنگ شیر و گرگ و پلنگ آمده. حالا من نویسنده، این جا شیرم یا گرگم؟ من نباید حتماً روباه باشم تا بتوانم روباه را توصیف کنم. آن شکارچی گردن کلفت هم نیستیم. فکر می‌کنم ایشان خواسته‌اند بگویند که نویسنده باید شناخت داشته باشد، نه این که حتماً معصوم باشد که بتواند بنویسد. فرض کنید کسانی هستند که داستان گذشته‌ها را نوشته‌اند، اما به علت این که شناخت کافی از آن زمان نداشته‌اند، داستان‌شان شکست خورده. وقتی من از دو هزار سال قبل می‌نویسم، طبعاً نمی‌توانم بروم در دوهزار سال قبل زندگی بکنم، بلکه باید تفکر و شناخت من آن قدر عمیق باشد و آن قدر مطالعه داشته باشم که بتوانم آن را پیاده کنم. به نظر من، خیلی چیزها که اسم دینی هم روی آن نیست، می‌تواند دینی باشد. خیلی چیزها هم که به نام کتاب دین می‌آید، می‌تواند ضد دین باشد. خیلی مسائل عاطفی، احساسی و انسانی که ما مطرح می‌کنیم، بدون این که اسمی از دین ببریم، می‌تواند جنبه دینی داشته باشد و به دین کمک کند.

فریبا زرین قلم: من در زمینه ادبیات کودک، الان مقالی ندارم که بگویم، ولی تجربه‌ای را که در مورد یک کتاب بزرگسال داشتیم، می‌توانم بگویم. من راجع به حضرت مسیح، خیلی چیزها شنیده بودم و نوعی علاقه هم در میان بود، ولی از زمانی که کتاب آخرین وسوسه مسیح را خواندم و فیلم آن را دیدم، موضوع خیلی برای من ملموس شد و جا افتاده در این کتاب، مسیح بعد از این که روی صلیب می‌رود. می‌شود یک انسان بسیار معمولی و بعد طی اتفاقاتی که می‌افتد، آرزو می‌کند که ای کاش روی صلیب باشد. این بار که به صلیب کشیده می‌شود، لیخند می‌زند. وقتی مسیح را این طوری دیدم، خیلی برای من ملموس شد و خیلی دوستش داشتم. این جا دیگر به

دل من نشست. این چیزی است که در ادبیات بزرگسالان یا حتی فیلم‌های مان هم نمی‌بینیم. آن قدر فاصله دارند از ما که خودمان را به این‌ها نزدیک نمی‌بینیم؛ نه به زبان‌شان و نه به اعمال‌شان و فکر می‌کنم این در دنیای امروز ما مقداری دور است و مخصوصاً برای بچه‌های مان قابل لمس نیست. دنیای ما آن قدر آشفته و درگیر است و با چیزهای مختلف برخورد دارد که نمی‌شود ادبیات دینی را فقط با شعار و با یک سری داستان جمع و جور کرد. باید اجازه داد که این‌ها را تجربه کنند. فکر می‌کنم چیزی که در این نوع از ادبیات مان کم داریم، همین مسئله است که فاصله می‌اندازیم و به بچه‌ها اجازه نمی‌دهیم که به این حیطه‌ها درست نزدیک شوند یا در واقع، خودشان را در آن‌ها ببینند و پیدا کنند. من خودم قرآن را که می‌خوانم، می‌بینم اکثراً گفته می‌شود که طلب آموزش کنید، توبه کنید، خدا بخشنده است. خب، پس من باید گناه بکنم که خدا ببخشد. وقتی گناهی نمی‌کنم، پس چه چیز را خدا می‌بخشد. در دعاها نیز وقتی مناجات حضرت علی (ع) را می‌خوانیم، باز می‌بینیم همین است. با خودم می‌گویم، پس حضرت علی (ع) هم گناه می‌کردند. آن وقت دلم آرام‌تر می‌شود و راحت‌تر می‌توانم در این مسیر قدم بزنم، اما وقتی همیشه این را ندیده می‌گیریم و فقط از خوبی‌ها می‌گوییم، این می‌شود شعار.

بکایی: من فکر می‌کنم که تعریف ما از معصومیت، یک مقدار نامشخص است. معصومیت در ذهن ما اعتقادی است؛ آن معصومیتی که چهارده معصوم دارند. نوع دوم معصومیتی است که از دنیای بزرگسالی نشأت می‌گیرد و ویژه دنیای کودکی نیست؛ یعنی انجام ندادن برخی کارها که بزرگسالان انجام می‌دهند و در دنیای کودکی اتفاق نمی‌افتد. مثالی که آقای دکتر زنده، بیشتر نشانه جهل بود تا نشانه معصومیت. شما امروز اگر دوچرخه تان را نگاه دارید و برای آن آقا انگور نخربه گناهی نکرده‌اید. آن موقع نمی‌دانستید که اگر بروید و برای آن آقا انگور بخرید، شاید دوچرخه شما را بزد. پس باید بین جهل کودکان، با معصومیت کودکانه فاصله گذاشت. من می‌خواهم این سؤال را از آقای دکتر بپرسم تعریف ویژه شما از معصومیت چیست؟ و آیا واقعاً یک بزرگسال با نزدیک شدن به آن فضاهای خاص که بهتر است به آن بگویم روحانی، می‌تواند به فضاهای کودکی نزدیک شود؟ شما چه دلیلی دارید که فضاهای کودکی منطبق است با این فضاهای روحانی که آقای کاموس، به تجربه دینی از آن تعبیر کردند؟

کاموس: قبل از پاسخ آقای رحماندوست، اگر دوستان دیگری هم در این بحث عصمت که آقای بکایی مطرح کردند، نکته‌ای دارند، می‌توانند وارد بحث شوند که قضیه کامل شود.

الستی: به نظر من بچه‌ها معصومند؛ چون آنها

خوشبخت:
حالا من نویسنده، این جا شیرم یا گرگم؟
من نباید حتماً روباه باشم تا بتوانم
روباه را توصیف کنم. آن شکارچی گردن کلفت هم
نیستیم. فکر می‌کنم ایشان خواسته‌اند بگویند که نویسنده
باید شناخت داشته باشد،
نه این که حتماً معصوم باشد که بتواند بنویسد

هنوز دغل کاری و حقه بازی‌ها را یاد نگرفته‌اند. ما نمی‌توانیم بگوییم بچه‌ها دغل اند و معصوم نیستند. معصومیت خاصی در بچه هاست. دیگر این که نویسنده ادبیات دینی، باید دین دار باشد، نه معصوم ما بزرگسالان نمی‌توانیم معصوم باشیم.

کاموس: ظاهراً باید به تعریفی از عصمت برسیم. به این نکته هم توجه کنیم که این بحث‌هایی که آقای دکتر مطرح کردند، در مراحل پیش از خلق اثر و مراحل فرآیند خلق اثر است. وقتی در مورد فرآیند خلق اثر بحث می‌کنیم معمولاً مباحث تئوریک پیش کشیده می‌شود. در مراحل پیش از نوشتن و تولید، معمولاً از مطالعات موردی استفاده می‌کنند. به نظر من، نکته‌ای که آقای بکایی طرح کردند، خیلی وارد بود که قطعاً آقای رحماندوست پاسخش را خواهند داد.

کاشفی: به نام خدا. با وجود نامنظم بودن صحبت‌هایی که ارائه شد و کوتاهی آن، نکته‌های علمی و عینی مفیدی در آن بود که من تشکر می‌کنم. این بحث عصمت، از جهات مختلف به ادبیات کودک ربط پیدا می‌کند و فقط خاص ادبیات دینی کودکان نیست. اگر شما می‌گفتید که ما داریم برای کودکان می‌نویسیم، پس باید کودکان را بشناسیم یا مثل کودکان شویم و بعد بنویسیم، حرف جدیدی نیست و در ادبیات کودک سابقه دارد. حالا این که چگونه یک بزرگسال می‌تواند کودک بشود یا نشود، بحث‌های نظری خاص خودش را دارد. این نکته هم که اگر ما می‌خواهیم راجع به دین و معصومین بنویسیم، پس باید نسبت به معصومین شناخت پیدا کنیم و دین را بشناسیم، این هم باز حرف تازه‌ای نیست، شما در حقیقت، از این دو مقدمه نتیجه غیرمتعارفی گرفتید که چون کودکان معصومند و ما می‌خواهیم از معصومان بنویسیم، پس باید خودمان معصوم شویم. در واقع، نه مستقیم به مخاطب ربطش دادید و نه به موضوعی که قرار بود درباره آن صحبت کنید. اما راجع به این که کودک معصوم هست یا نیست، تقریباً به اندازه تاریخ ادبیات کودک و یا فراتر از آن، تاریخ فلسفه تعلیم و تربیت، بحث کرده‌اند که در دو نگره کلی می‌شود تقسیم‌بندی‌اش کرد و بقیه همه به نوعی ترکیبی از این دو حساب می‌آید. نگره اول می‌گوید که کودک، حیوانی است شرور و موجودی است تربیت نشده که باید او را با محدودیت، اجبار و آموزش، تربیت کرد که این یک تفکر کلاسیک است و تفکر دوم که کودک را معصوم می‌داند، هرگونه تربیت را برای او غیرضروری می‌داند و آزاد گذاشتن فطری او را کافی می‌داند برای تربیت شدنش که یک تفکر رمانتیک و مبتنی بر رمانتیسیسم است که شاید ژان ژاک روسو بنیانگذار آن بود و امروز هم به نوعی دنبال می‌شود. اما در این که در تفکر دینی‌مان، کودک ارزشمند شمرده شده است، حرفی نیست که شما ادعا کرده باشید. چیزی است که برای آن،

پشتوانه‌های زیادی داریم. خاص اسلام هم نیست و در انجیل هم به طور صریح، شاید صریح‌تر از قرآن، نسبت به کودکان و ملکوت خداوند، تصریح شده است. پس اگر کسی دین دار باشد، این فرض شما را می‌پذیرد که بین کودکان و معصومیت و خداوند نسبتی هست. اما این نسبت به کدام مشخصه کودکان بر می‌گردد؟ آیا به داشته‌های کودکان و به آن چیزی که کودکان هستند، بر می‌گردد یا به آن چیزی که کودکان نیستند؟ شق اول، به این معناست که چون کودکان راستگو، رقیق القلب و ساده هستند، به همین دلیل، به خدا نزدیکند. شق دوم، مبنی بر این است که چون کودک گناهکار و دروغگو نیست به این دلیل به خدا نزدیک است. در هر دوی این‌ها می‌توان تردیدهایی کرد. مثلاً کودکی که رقیق القلب است، همزمان خودخواه هم هست و حاضر نیست اسباب بازی‌اش را به کسی بدهد و من فکر می‌کنم جوابی غیر از این دو جواب و گزینه‌ای غیر از این دو گزینه هم داشته باشیم: یعنی ارزشمندی کودک و شهادت او به آن چه خدا می‌پسندد، نه فقط به آن چیزهایی است که دارد و هست و نه فقط به آن چیزهایی که ندارد و نیست. به نظر من، دلیل اصلی ارزشمندی کودک که شما با عنوان معصومیت از آن یاد کردید، آن چیزی است که کودک می‌تواند باشد و بزرگسالان دیگر نمی‌توانند باشند. در واقع، توان‌های بالقوه‌ای که در کودک وجود دارد و بزرگسالان آن را از دست داده‌اند و به اندازه عمری که از آن‌ها رفته، دور شده‌اند از آن چیزی که می‌توانستند بشوند و حالا نشده‌اند. با این نگاه، من فکر می‌کنم افق جدیدی از معصومیت برای ما گشوده می‌شود.

کاموس: در ارتباط با حرف‌های آقای کاشفی، باید بگوییم که در یکی از انجیل، دو جمله هست که می‌گوید اگر می‌خواهید خدا بر دنیا حکومت کند، حکومت را به دست کودکان بدهید. اگر می‌خواهی خدا را به یاد بیآوری و باور کنی، به دوران کودکی خودت رجوع کن. آقای رفیعی هم بحثی در زمینه عصمت دارند و بعدهم با توجه به این که به پایان جلسه نزدیک می‌شویم، در خدمت آقای رحماندوست خواهیم بود.

رفیعی: می‌گویند فرق است بین کسی که توان انجام کاری را دارد و انجام نمی‌دهد، با کسی که توان انجام کاری ندارد. مثلاً هیچ وقت یک نابینا گناهی با چشمش مرتکب نمی‌شود. بنابراین، او که گناهی با چشمش نکرده، فرق دارد با کسی که چشم دارد و با آن گناهی نکرده یا گناهی کرده و بعد تظہیر شده. خودتان در آغاز گفتید که بین کلمه عصمت، یعنی این که شخص معصوم است، با این که می‌گویند بچه‌ها معصوم هستند، اشتراک وجود دارد و گفتید این اشتراک، دست کم اشتراک لفظ است و خودتان می‌دانید که می‌گویند: «اشتراک لفظ، دائم رهن است» و ممکن است باعث اشتباه شود.

کاشفی:

راجع به این که

کودک معصوم هست یا نیست،

تقریباً به اندازه

تاریخ ادبیات کودک و یا فراتر از آن،

تاریخ فلسفه تعلیم و تربیت،

بحث کرده‌اند که در دو نگره کلی

می‌شود تقسیم‌بندی‌اش کرد و

بقیه همه به نوعی ترکیبی از

این دو حساب می‌آید.

نگره اول می‌گوید که کودک،

حیوانی است شرور و

موجودی است تربیت نشده

که باید او را با محدودیت،

اجبار و آموزش، تربیت کرد که

این یک تفکر کلاسیک است

و تفکر دوم که کودک را

معصوم می‌داند





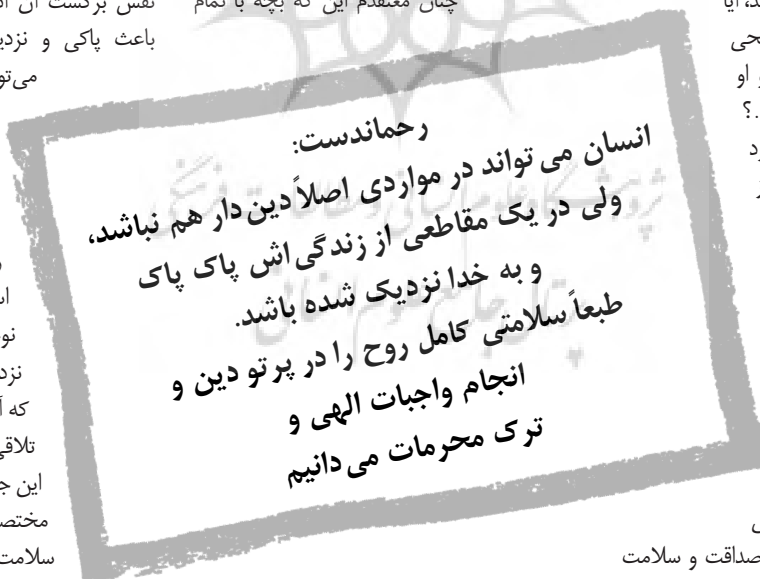
بنابراین، این که می‌گوییم کودکی معصوم است، به عنوان این که توان گناه ندارد یا اصلاً گناه در حیطة و حوزه کودک تعریف نشده، این یک معنی دارد و این که شخص پنجاه ساله‌ای گناه نکرده، معنی دیگری. به نظر من، این خلط از لحاظ منطقی اشکال اساسی ایجاد می‌کند در مبحث شما که باید به نحوی، سامانی به آن بدهید. حالا به جای عصمت، سادگی، صفا یا صمیمیت بگذارید. به نظر من، اگر از این واژه ایهام برانگیز و مشکل‌دار استفاده نکنید، شاید از جهتی بهتر باشد.

کاموس: من گفتم که طرح را دارم به نظر خواهی می‌گذارم. بنابراین، تک تک جملاتی که عزیزان گفتند، برای من غیر است و مغتنم و تمام‌شان را یادداشت کردم که در زمینه مثال شما، یادتان نرود. در خدمت شما هستم.

رحماندوست: من گفتم که طرح را دارم به نظر خواهی می‌گذارم. بنابراین، تک تک جملاتی که عزیزان گفتند، برای من عزیز است و مغتنم و تمام‌شان را یادداشت کردم که در تکمیل طرح از آن استفاده کنم. از عمر کار نظری روی این طرح، زمان زیادی نمی‌گذرد. بنابراین، یکی از اولین جلساتی که این بحث به چالش گذاشته می‌شود و از نظریات دوستان استفاده می‌کنم، این جلسه است. از این بابت متشکرم. من اصلاً دنبال بحث کلامی نبودم. برای عصمت، آن تعاریفی که در فرهنگ دینی خودمان داریم، کلی بحث دارد این که عصمت انبیاء چگونه بوده؟ کار حضرت آدم، گناه بوده نبوده؟ علی (ع) اگر استغفار می‌کند، آیا این ناشی از گناه به معنای مصطلحی است که در مورد آدم‌ها داریم و او دارد از گناهایش توبه می‌کند یا...؟ اصلاً این بحث‌های کلامی، مورد نظر من نبوده، در مورد هر کدام از این‌ها که بخواهیم بحث کنیم، آن مقداری که من بلد هستم، می‌توانم بگویم و آن مقداری هم که من بلد نیستم، باید به تناسب جا و موردش با آدم‌های متخصص بحث کرد. شاید همان طور که آقای رفیعی گفتند، بهتر می‌بود که ما از این اشتراک لفظی

چشم می‌پوشیدم. بیشتر صفا و صداقت و سلامت روح طفل برای من مطرح بوده تا این که بخواهم روی کلمه عصمت تکیه بکنم. بنابراین، وقتی می‌گویم با مخاطبی سروکار داریم که صفای باطن و سلامت روح دارد، از این دیدگاه است. آن دو دیدگاهی که آقای کاشفی طرح کردند، من روی این قضیه کار تخصصی و کارشناسی نکرده‌ام که بتوانم الان نظرم را بدهم. صفا و صداقت و سلامت روح را. این که بچه زود می‌خندد، زود گریه می‌کند، زود

آشتی می‌کند، زود قهر می‌کند، خلاصه من این‌ها را از سلامت روح و صفای او می‌دانم. اصلاً کیست که منکر سلامت و صفای روح در بچه باشد؟ بچه بزرگ‌تر که می‌شود، پیچیدگی‌های روحی پیدا می‌کند که‌ای کاش پیدا نمی‌کرد و می‌گوییم ای کاش همیشه بچه این طوری بود. این عرف طبیعی خانه‌های خودمان هم هست. می‌گوییم کاش سلامت روح بچه تا ابدالابد این طوری می‌ماند. بنابراین، می‌گوییم نویسنده کودک و نوجوان هم باید بکوشد که خودش را به این فضا و صفا نزدیک کند. تلاشم این بود که این‌ها را منتقل کنم. اگر منتقل نشده، شاید مقداری به سبب تند صحبت کردن و کوتاه بودن حرف‌ها هم بوده باشد. من گفتم وقتی نویسنده صفای روح پیدا می‌کند، اگر در این لحظه‌ها قلم بردارد و بنویسد، می‌تواند خیلی راحت‌تر به مخاطبش نزدیک شود. فی ایام دهر کم نفعات، نفعه‌های قدسی در زندگی ما، در هر شبانه‌روزی، ماهی، سالی می‌وزد که آن را باید غنیمت شمرد. من پیشنهاد کردم از آن لحظه وزیدن نفعه و نسیم قدسی که در زندگی آدم‌ها وجود دارد را حتی می‌تواند مسلمان هم نباشد (ولی آن جا به آدمیت خودش نزدیک‌تر می‌شود و به بعد الهی و معنوی خودش نزدیک‌تر می‌شود، از این لحظه‌ها استفاده کنیم. من فکر می‌کنم آن لحظه‌ها مناسب‌تر است برای خلق اثر برای کودک و نوجوان. تعبیری هم که آقای بکایی که باید بین جهل کودکان و معصومیت کودک فرق گذاشته، شاید درست باشد، اما من هم چنان معتقدم این که بچه با تمام



وجودش آن مرد را صادق صادق فرض می‌کند، ولو این که ناشی از جهل باشد و نتیجه‌اش به سرعت رفتن دوجرخه، این نشان دهنده چیزی جز صفا و سلامتی روحی بچه نیست به همین علت، من خیلی معتقد نیستم که وارد این بحث‌ها شویم که ریشه روان‌شناسی قضیه چیست. از همان کلمه طفل معصوم و کلمه معصوم عرفی، به معنی سلامت روح استفاده می‌کنم. یکی از

عزیزان گفتند که من فکر می‌کنم منظورت این بوده که به جای معصوم بودن باید دین دار بود. اتفاقاً نه. انسان می‌تواند در مواردی اصلاً دین دار هم نباشد، ولی در یک مقطعی از زندگی اش پاک پاک و به خدا نزدیک شده باشد. طبعاً سلامتی کامل روح را در پر تو دین و انجام واجبات الهی و ترک محرمات می‌دانیم.

می‌گویند یکی از عرفای بزرگ، پیاده از شهری به شهری دیگر می‌رفت. او دید فرد دیگری هم از آن طرف‌تر می‌رود. گفت: فلانی، بیا با هم قدم بزنیم و برویم. با هم صحبت می‌کردند می‌رفتند. شدت گرما بود و ابری بالای سر این‌ها آمد (به صحت و سقم آن کاری نداریم). ابر بالای سر این‌ها سایه انداخت و همراه‌شان حرکت می‌کرد که آن‌ها از شدت گرما در امان باشند. به سر دو راهی رسیدند که یکی باید این طرف می‌رفت و دیگری آن طرف و راه‌شان جدا می‌شد. این عارف بزرگ خداحافظی کرد و آمد این طرف. دید ابر بالای سر دیگری رفت. گفت: چه شخصیت عجیب و غریبی بود که من نشناختم او را. دنبالش رفت و گفت: تو کدام یک از عرفا و اولاد عالم هستی که من تو را نشناختم و این ابر بالای سر تو آمد؟ شغل تو چیست؟ گفت: من سارق هستم. گفت: یعنی چه؟ شوخی نکن. گفت: نه، شغل رسمی من دزدی است. گفت: آخر این ابر دارد بالای سر تو می‌آید. گفت: تا الان که داریم صحبت می‌کنیم، شغلم دزدی بوده. اکنون می‌روم زیارت جایی که تا در آن جا توبه کنم. در فرهنگ ما نفس برگشت آن آدم و این که برود و توبه کند، باعث پاکی و نزدیکی به خدا می‌شود. طرف می‌تواند دزد هم باشد و دین هم

نداشته باشد. مگر فضیلت بن عیاض، عارف بزرگ ما، از راهزنی و خلاف، سر از عرفان در نیابورد؟ به هر حال، سلامت روح یکی از مختصات طفل است که نویسنده کودک و نوجوان، می‌تواند خودش را به آن نزدیک کند. غیر از آن سه دایره که آن جا بحث کردم و فکر می‌کنم تلاقی آن، مهم‌ترین نقطه بحث این جلسه می‌تواند تلقی شود، یکی از مختصات سلامت روح است و این سلامت روح، چیز نادر و نایابی در زندگی آدم‌های عادی نیست. به تناسب شرایط روحی و اجتماعی و زندگی و فضاهایی که آدم‌ها در آن زندگی می‌کنند، پیش می‌آید. پیشنهاد مشخص من این بود که نویسنده کودک، آن لحظه قلم بگیرد و با بچه‌ها صحبت کند. همین **کاموس:** بسیار متشکر از سخنرانی شما و دوستانی که در بحث شرکت کردند.